هو العليم

رفع صفت مذموم امساک و بخل

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ١٤١٦ - مجلس بیست و یکم

بیانات

حضرت آیة‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ باللَهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرَفِ المُرسَلینَ

و خاتمِ النّبیّینَ أبی‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیِّبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمَعین

الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی أدعوهُ فَیُجیبُنی و إن کُنتُ بَطیئًا حینَ یَدعونی!

«حمد مختصّ خدایی است که وقتی او را می‌خوانم، او اجابت مرا می‌کند و لبّیک می‌گوید؛ و وقتی که او مرا می‌خواند، من در پاسخ به او کوتاهی می‌کنم!»

تاحدودی بیان این فقره در شب‌های قبل گذشت.

و الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی أسألُهُ فَیُعطینی و إن کُنتُ بَخیلًا حینَ یَستَقرِضُنی.[[1]](#footnote-1)

«حمد مختصّ آن خدایی است که وقتی از او سؤال می‌کنم، او به من می‌دهد و وقتی از او تقاضا می‌کنم، او اجابت می‌کند و عطا می‌کند؛ امّا وقتی که او از من قرض می‌خواهد، من بخیل می‌شوم!»

# علّت بخل انسان

 شب گذشته قدری راجع به این فقره صحبت شد که وقتی خدا از ما تقاضا می‌کند و از ما استقراض می‌کند، چرا ما بخیل هستیم و چرا از آن طرف بخل نیست از این طرف بخل است؟!

 جهاتی عرض شد: یکی از آن جهات این است که ما آنچه را که به‌دست می‌آوریم زوال‌پذیر و فناپذیر می‌پنداریم! فرض کنید می‌خواهیم به جایی حرکت کنیم و مسافرت برویم، یک پارچ آب هم نزد ما است، خب من حساب می‌کنم و می‌بینیم اگر بخواهم این پارچ آب را به همه تقسیم کنم، تمام می‌شود؛ آن‌وقت با تشنگی چه کنم؟ لذا وقتی به من می‌گویند: آب بده! می‌گویم: آب ندارم!

 ترس از فنا است که ما را به بخل وامی‌دارد، و ترس از اضمحلال است که ما را مُمسک می‌کند و دست ما را می‌بندد؛ پس اگر این ترس را نداشته باشیم، دست همیشه باز است! خدا ترس ندارد، برای چه ترس داشته باشد؟! لذا هیچ‌وقت هم بخل نمی‌کند.

# از بین بردن بخل به‌وسیلۀ ودیعۀ الهی دیدن تمام کمالات و دارایی‌های خود

 حالا چه کنیم که این کار برطرف بشود؟ چه چاره‌ای بیندیشیم که این مسئله در ما از بین برود؟ بالأخره این یک مشکل است.

 عرض کردم که مسئله فقط مسئلۀ مال نیست، تمام جهاتی که خداوند به عنوان ودیعه به ما سپرده است، روزی این ودیعه را پس‌می‌گیرد؛ به ما جمال داده است، روزی این جمال را پس می‌گیرد و می‌گوید: نخواستم! مثلاً یک ویروس و میکروب در بدن می‌فرستد و می‌گوید: برو و این جمال را از او پس بگیر! آقا صبح از خواب بلند می‌شود و آن سیمای دل‌فریب تمام شده است! می‌گفت:

آن پری‌چهره که دعویِ خدایی می‌کرد \*\*\* دیدمش ریش درآورده گدایی می‌کرد!

آن‌وقتی که جوان و کم‌سن‌وسال بود، اعتنا نمی‌کرد؛ وقتی که یک‌خرده بزرگ شد و پیر شد، شروع کرد به گدایی کردن و به این روزگار افتاد! خدا می‌گوید: جمال برای من است و می‌خواهم پس بگیرم! خب هر کسی می‌تواند، بایستد و ندهد و بگوید من نمی‌دهم! اگر می‌توانی بایست! خدا سلامتی داده است، این سلامتی عاریه است و استقلالی و مستقل نیست، بعد خدا می‌گوید: می‌خواهم سلامتی را پس بگیرم! اگر می‌توانی پای او بایست! اگر زمین و زمان جمع بشوند، نمی‌توانند برای اینکه یک ثانیه أجل را به تأخیر بیندازند، حتّی یک ثانیه! چه خوب است که انسان از اوّل متوجّه مآل باشد و فقط جلوی پایش را نگاه نکند! اگر انسان از اوّل فقط جلوی پایش را نگاه کند، یک‌دفعه با مسائل غیرمنتظره‌ای مواجه می‌شود و این برای او کوبنده و قارع می‌شود؛ امّا اگر انسان همیشه جای احتمالات را بدهد، وقتی که برخورد می‌کند، آرام برخورد می‌کند.

 می‌گویند: گدایی دم بازارچۀ نائب السلطنه بود. آن‌موقع بلیط بخت‌آزمایی باز می‌کردند، یک روز به او خبر دادند که آیا می‌دانی سی هزار تومان یا پنجاه هزار تومان برنده شده‌ای؟! حمّال بود، تا به او گفتند، افتاد و سکته کرد و مُرد! ما وقتی آنجا می‌رفتیم این قضیّه آنجا معروف بود. این‌قدر مسئله برای او غیرمنتظره بود که این روح نتوانست تحمّل این مسئلۀ غیرمنتظره را بکند، افتاد مرد و تمام شد!

 خدا به انسان ریاست می‌دهد، محبوبیّت نزد خلق می‌دهد، مردم او را دوست دارند، سلام‌وصلوات و بیا و برو و مریدبازی و این حرف‌ها؛ امّا نباید غرّه بشوی! یک روز همین کسی که دنبال تو است و مرید و مُحبّ تو است، همین فرد برمی‌گردد و دشمن خونیِ تو می‌شود! نباید گول بخوری؛ محبّت ودیعۀ خدا است که در دل افراد می‌اندازد، فرمان‌برداری ودیعۀ خدا است که خدا در دل افراد می‌اندازد. این افرادی که یک روز می‌آیند و به دور انسان هستند، اگر انسان مآل‌اندیش باشد باید فکر فردایش را هم بکند؛ چون کار که به دست او نیست، حرکت روزگار به دست او نیست، چرخ بر اراده و نیّت او که نمی‌گردد؛ اراده و مشیّت خدا تعلّق می‌گیرد و محبّت این شخص از دل اینها بیرون می‌آید و او را کنار می‌گذارند!

 وقتی که آقای مطهّری از پاریس مراجعت کرد و خدمت آقا مشرّف شده بود، من در آن مجلس بودم؛ مطلبی که آقا به ایشان فرمودند این بود که:

شما برو از طرف من بگو: این جمعیّتی که می‌بینید الآن به دنبال شما و گوش به فرمان شما هستند و تمام اختیار و مشیّت خودشان را در اختیار و مشیّت شما قرار داده‌اند، به این جمعیّت فریفته نشوید، اینها سیاهیِ لشگر هستند؛ شما کار خودتان را براساس أصلح قرار بدهید و به فکر آن روزی باشید که اگر این جمعیّت بخواهد از شما دست بردارد، در چه موقعیّتی خواهید بود!

 وقتی که آقای مطهّری نزد ایشان رفت و گفت: «آقا، باید شما نماز جمعه را اقامه کنید!» ایشان گفته بودند:

آقا، من نمی‌توانم اقامه کنم؛ چون وقتی که بیرون بیایم، این مردم من را تکّه‌تکّه می‌کنند و ماشین من را تکّه‌تکّه می‌کنند![[2]](#footnote-2)

این‌قدر بالا و پایین می‌ریختند!

 ما نباید فریفته بشویم، اینها ودایع خداست! عزّت برای خداست! حبّ و محبّت برای خداست! اختیار و مشیّت، در اراده و اختیار و مشیّت خداست! اگر ما فریفته بشویم، آن‌وقت روزی می‌آید که همین مردم از ما اطاعت نمی‌کنند، و اطاعت نکردن آنها ضربه‌ای هولناک و سهمگین بر ما فرود می‌آورد که منجر به مسائل دیگر خواهد شد! اینها به‌خاطر این است که ما گول می‌خوریم، گول هوای نفس خودمان را می‌خوریم، گول تخیّل خودمان را می‌خوریم.

 امیرالمؤمنین این‌طور نبود، راحت بود! حدّاقل سی هزار نفر از مردم در عید غدیر آمدند و با امیرالمؤمنین بیعت کردند، و همان اولی و دومی هم آمدند و بیعت کردند![[3]](#footnote-3) چه شد؟! پنج دقیقه بعد از این بیعت، پیغمبر او را در خیمه کشید و گفت: «یا علی، گول این بیعت مردم را نخور!» همین کسی که از مردم برای امیرالمؤمنین بیعت گرفت و همین کسی که دست امیرالمؤمنین را بلند کرد حتّیٰ بَدا بَیاضُ إبطَیهِما،[[4]](#footnote-4) او را کنار کشید و این را گفت؛ البته این تعبیر من است که: «گول نخور!» حضرت فرمودند:

یا علی، الآن جبرئیل آمد و گفت: «یا علی، بعد از من این کار را می‌کنند، آن کار را می‌کنند، زنت را می‌کُشند، بین در و دیوار نگه می‌دارند، بچّۀ تو را سقط می‌کنند، تو را از خلافت محروم می‌کنند، تو را بیچاره می‌کنند، در خانه زمین‌گیرت می‌کنند!»[[5]](#footnote-5)

 حضرت همه را قبول کردند و صبر کردند! آیا حالا امیرالمؤمنین گول بیعت این سی هزار نفر را خورد و ناراحت شد که چرا سی هزار نفر با من بیعت کردند و بعداً کنار کشیدند؟! به دَرَک که رفتند! گول نخورد، چون او دارد به جای دیگر نگاه می‌کند، او دارد می‌بیند که آن بالا چه دارد کوک می‌شود! او به این پایین نگاه نمی‌کند، ما نادانیم که به این پایین نگاه می‌کنیم! او به آن بالا و به آن دستی که دارد کوک می‌کند و یا دارد به این‌طرف و به آن‌طرف می‌چرخاند، نگاه می‌کند؛ وقتی این‌طور شد دیگر گول این عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی روی زمین را نمی‌خورد که امروز این‌طرف می‌چرخد و فردا آن‌طرف می‌چرخد! بعد همین امیرالمؤمنین بیست و پنج سال خانه‌نشین می‌شود! می‌گوید: باشد، وظیفۀ من است! ولی در عین حال، قهر نمی‌کند و حتّی کمک هم می‌کند! وقتی مردم دیدند که ابوبکر و عمر آمدند و عثمان هم که همه را کنار زد، بعد سراغ حضرت آمدند؛ عبارت امیرالمؤمنین این است: «کَرَبیضَةِ الغَنَمِ؛ مردم مانند گلۀ گوسفند آمدند!» واقعاً هم عالی تعبیر آورده است، یعنی بهتر از این نمی‌شود!

 یک‌وقت من یک‌جا بودم، صحبت این شد که بعضی تعبیرها اختصاص به امیرالمؤمنین دارد، یعنی ائمّۀ دیگر یک‌چنین تعبیراتی ندارند؛ یک‌چنین چیزهای از ایشان برمی‌آید و حضرت این‌طوری بود! امیرالمؤمنین با بقیّه فرق می‌کرد و با امام صادق و امام سجّاد علیهم السّلام یک‌خرده تفاوت داشت، بی‌خیال همه چیز بود! در نهج البلاغه است که فرمود:

یَنثالونَ عَلَیَّ مِن کُلِّ جانِبٍ، حتّیٰ لَقَد وُطِئَ الحَسَنانِ، و شُقَّ عِطفایَ، مُجتَمِعینَ حَولی کَرَبیضَةِ الغَنَمِ![[6]](#footnote-6)‌

«گلۀ گوسفند که می‌خواهند وارد آخور بشوند، چطور از سر و کلّۀ هم بالا می‌روند؛ این‌طوری در خانۀ من آمدند که نزدیک بود حسن و حسین زیر دست‌وپا از بین بروند! (و گفتند: یا علی بیا خلیفه شو!)»[[7]](#footnote-7)

 امّا حضرت نشست و به همۀ آنها خندید و گفت: بروید پی کارتان!

 یک‌وقت آیة اللَه خمینی گفته بودند:

اگر یکی از اعضاء دولت احساس کند که أصلح از او وجود دارد، وظیفۀ او است که کنار بکشد و او را جایگزین خودش کند!

 من آن‌موقع تنکابن منبر می‌رفتم، این قضیّه را بالای منبر گفتم، گفتم: ای مردم، شما را به خدا قسم، از آن موقع که ایشان این حرف را زده‌اند چند نفر تا حالا کناره‌گیری کرده‌اند؟! شما یک نفر را نمی‌بینید که این کار را کرده باشد! یعنی واقعاً این کسی که الآن نماینده مجلس است یا آن کسی که وزیر است، خیال می‌کند در زیر این آسمان هیچ فردی از افراد به لیاقت او نیست؟! و یعنی جدّاً یک‌چنین تخیّلی دارد؟!

 این حکومت، حکومت اللَه است؛ امیرالمؤمنین به همۀ آنها خندید و گفت: بروید پی دیگری! چرا سراغ من آمدید؟! وقتی که آمدند، حضرت مجبور شد که قبول کند، و قبول کرد؛ بعد همین مردم وقتی یک‌خرده جنگ صفّین طول کشید و یک‌خرده پیچ سفت شد، عقب کشیدند و حکومت را به معاویه واگذار کردند! امیرالمؤمنین وقتی که می‌گوید:

لَألفَیتُم دُنیاکُم هَذِهِ أزهَدَ عِندی مِن عَفطَةِ عَنزٍ؛[[8]](#footnote-8) «قسم به خدا، دنیای شما از آب بینی بز پیش من أهون و پست‌تر است!»

 او چه افق دیدی دارد که این حرف را می‌زند؟! همین مطلب است که او همۀ اینها را ودیعه می‌بیند! ما سفت گرفته‌ایم و چسبیده‌ایم و رها نمی‌کنیم؛ آقا ریاست است، رها نمی‌کنیم! تو همان کسی بودی که دیروز در خانه‌ات نشسته بودی، الآن با دوتا برگۀ انتخابات و دروغ و کلک و تهمت و افترای به مردم، بر این مسند نشسته‌ای! تو همان دیروزی هستی و فردا به دیروزت برمی‌گردی، چرا داری خودت را گم می‌کنی؟! فردا دوباره مثل دیروز می‌شوی، تمام این قپّه‌ها و یال و کوپال‌ها از بین می‌رود! خب اگر می‌توانی نگه داری، خب اینها را نگه دار!

 یکی از سیاست‌مدارهای آلمان در زمان امیرکبیر که آن‌زمان با امیرکبیر نامه ردّ و بدل می‌کردند و او برای این نامه می‌داد و این هم جواب می‌داد، وقتی که او را خلع کردند و کنار گذاشتند و سپس او را به روستایی در همان آلمان تبعید کردند و مدّتی در آنجا بود، نامه‌ای از آنجا برای امیرکبیر نوشت، در آن نامه می‌گوید:

من امروزه متوجّه می‌شوم که ما عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی‌ای بیش نبودیم و تمام این اوضاع و بیا و بروها همه مقهور یک دست دیگری بود که آن دست ما را می‌چرخاند و ما از او خبر نداشتیم!

# رفتار و برخورد اولیاء الهی هنگام بروز مصائب و دشواری‌ها

 اینها ودیعه است، ودایع را باید به اهلش برگرداند! بنابراین همان‌طوری که آن شب پانزدهم عرض کردم، وقتی که خدا می‌خواهد سلامتی را از ما بگیرد، چرا ما این سلامتی را دو دستی بچسبیم؟! خب بدهیم! خدا می‌گوید که من می‌خواهم این سلامتی را از تو بگیرم؛ خب بده، امّا در مخیّلۀ تو این نباشد که باید این‌طور بشود. به وظیفه عمل کن، هرچه بادا باد! وقتی که خدا می‌خواهد مالت را بگیرد، به وظیفه‌ات عمل کن، ولی در مخیّلۀ تو این نباشد که حتماً باید این در اینجا باشد! وقتی خدا می‌خواهد یک ریاست را بگیرد، باید به وظیفه عمل کنی ولو وظیفۀ إلهی! امیرالمؤمنین به وظیفه‌اش عمل کرد؛ حضرت زهرا را سوار بر الاغ می‌کرد و دور مدینه می‌گرداند و به افراد می‌گفت: «آیا شما در عید غدیر شاهد بودید یا نبودید؟!»[[9]](#footnote-9) ولی در دلش می‌گفت: این چیزها فایده‌ای ندارد! می‌گرداند تا وظیفه‌اش را عمل بکند. و اینجا یک نکتۀ بسیار دقیقی است که مقام جمعیّت ولیّ در اینجا روشن می‌شود، که در عین حال وقتی که مشیّت خدا را می‌بیند که در آینده چه اتّفاقی خواهد افتاد، مسائل را به‌نحوی می‌گذراند که گویی الآن باید این مسئله انجام بگیرد! دقیق می‌داند که بعداً چه خبر است و حسابی هم می‌داند، امّا این کار را انجام می‌دهد، و نمی‌نشیند و بگوید که بشو!

 سیّدالشّهدا علیه السّلام مو به موی جریان عاشورا را تعریف کرد؛ ای قاسم تو را این‌طوری می‌کشند، ای علی تو را این‌طوری می‌کشند، ای اباالفضل تو را این‌طوری می‌کشند. وقتی حضرت اباالفضل گفت: دست از تو برنمی‌داریم، حضرت گریۀ زیادی کرد و بعد فرمود: «می‌بینم که تو را به چه وضعی می‌کشند!» جریان حبیب و مسلم و... همۀ این حرف‌ها را یکی‌یکی دقیقاً گفت![[10]](#footnote-10) شب عاشورا که شد، شروع کرد به کندن خندق و فرمود: «دور خیمه‌ها را خندق بکنید تا دشمن نیاید!»[[11]](#footnote-11) الآن باید این کار را انجام داد و وظیفۀ الآن این است؛ خندق کندند، هیزم و خار و خاشاک و... انداختند که وقتی لشگر شمر آمد و حمله کرد، یک‌دفعه دید خیلی عجیب است! این چه آرایش جنگی است؟! از این‌طرف خندق، از آن‌طرف طناب‌ها به نحوی به هم پیچیده که اصلاً امکان عبور از این وجود ندارد! گفت: «عجیب، اینها دیشب تا حالا این کار را کرده‌اند؟!»[[12]](#footnote-12) خب شب قبل یکی از کارهای اصحاب، کندن خندق و... در اطراف حرم بود، البتّه یک قسمت آن باز بود که آن قسمت هم نیزه‌دارها ایستاده بودند. هر چیزی باید در جای خودش انجام بگیرد!

 و هر ولیّی که شما دیدید این مسئله را بیشتر رعایت می‌کرد، بدانید این کامل‌تر است! امّا اگر دیدید که گفت: این کار انجام خواهد شد! این کامل نیست؛ بله، چیزی دیده است و به مسائلی رسیده است، ولی کامل نیست. کامل به پخته می‌گویند، به کسی می‌گویند که همۀ عوالم را حیازت کرده و در درون خودش جای داده است، و خدای نازلۀ در روی زمین شده است؛ همان‌طور که خدا تمام عوالم را یک به یک تدبیر می‌کند و سهم هر عالَمی را به مقتضای آن عالَم می‌فرستد، سهم عالَم جبرائیل را می‌فرستد، سهم عالم میکائیل را می‌فرستد، سهم جبروت را می‌فرستد، سهم لاهوت را می‌فرستد، سهم عالم برزخ و مثال را می‌فرستد، سهم این عالمِ پرتقال و سیب را برای ما می‌فرستد، و سهم هر کدام را به جای خود می‌فرستد؛ لذا آن ولیّ کامل، آن ولیّی است که سهم هر عالَم و هر موقعیّتی را به جای خودش دقیقاً انجام می‌دهد. اگر خدا روی زمین می‌آمد، چه‌کار می‌کرد؟ به این دو هزار تومان پول می‌داد، از آن سه هزار تومان پول می‌گرفت، به آن دزد می‌گفت که برو پول او را بزن، به او می‌گفت که بزن سر او را بشکن، به او می‌گفت که برو پانسمان کن و او را از مرگ نجات بده، او را با سکته بکش، او را با تصادف از بین ببر، آن را به دنیا بیاور، آن را سقط کن، و همین چیزهایی که ما در این عالم می‌بینیم؛ این ولیّ هم همین است! وقتی می‌بینید که ولیّ در جایی نشسته است و دارد حمد می‌خواند، گول نخورید و خیال نکنید که دارد او را خوب می‌کند، نه، دارد مشیّت خدا را پیاده می‌کند!

# لزوم تسلیم شدن در برابر اولیاء خدا به‌عنوان مُجری مشیّت الهی

 ما نباید ولیّ خدا را برای خوب شدن بخواهیم؛ اشتباه ما همین است! ما می‌خواهیم وقتی آقا در خانۀ ما آمدند، زن ما راحت بزاید؛ نه‌خیر، شاید آقا در خانۀ ما بیاید و خانم ما سقط کند و بچّه بمیرد! ما می‌خواهیم وقتی آقا در خانۀ ما می‌آید، برکات را از زمین و آسمان بیاورند؛ نه‌خیر، آقا در خانۀ ما می‌آید و سقف ما پایین می‌آید! قضیه این‌طوری است! عوضی داریم می‌رویم! آقا در خانۀ ما نمی‌آید که کار خدا را عوض کند، آقا در خانۀ ما می‌آید که جهل ما را به علم تبدیل کند؛ او که مشیّت خدا را عوض نمی‌کند، مشیّت خدا سر جایش هست.

 پیغمبر تا پایش را در منزل یکی از انصار گذاشت، بچّۀ او در چاه افتاد و خفه شد؛ امّا زن او صدایش درنیامد، چون رسول خدا آمده است! خیلی عجیب است! آدم باید بنشیند و دستش را روی سرش بگذارد، که اگر اینها هستند پس دیگر کلاه ما پس معرکه است! هیچ نگفت! رسول خدا آمد، پذیرایی کرد؛ شوهرش آمد، این زن قهقه زد و خندید، انگار نه انگار! تمام شد، پیغمبر که رفت، گفت: «چیزی می‌خواهم به تو بگویم: بچّه در چاه افتاد و خفه شد و من به روی خودم نیاوردم!» یک‌دفعه شوهر گفت: «ای وای، تو به من نگفتی!» گفت: «صبر کن!» بعد پیغمبر می‌گوید: «من به یک‌چنین زنانی در امّتم، به انبیاء گذشته مباهات می‌کنم!»[[13]](#footnote-13) پیغمبر نمی‌رود تا مرده زنده کند، پیغمبر می‌رود تا ما را از جهل دربیاورد؛ قضیه این است!

 ما نباید به دنبال این باشیم که مشیّت خدا را عوض کنیم؛ ما باید به دنبال این باشیم که خودمان را با مشیّت و تقدیر خدا هماهنگ کنیم! چقدر این را بگویم؟! مسئله این است!

 مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی در روز عید غدیر سفره می‌انداختند. ایشان در همین قم سفره انداخته بودند و همه دعوت بودند، یک‌دفعه بچّۀ او که نوجوانی بود و تازه بالغ شده بود، رفت از آن طرف غذا بیاورد، سُر خورد و با سر در حوض افتاد، حالا بعضی می‌گویند خفه شده و بعضی می‌گویند سرش به لبۀ حوض خورد، جنازۀ او وسط حوض افتاد؛ نوجوان قشنگی که تازه او را طلبه کرده بود! یک‌دفعه صدای داد و بیداد بلند شد، ایشان بلند شد و گفت: «چه شده است؟! چه خبر است؟!» گفتند: «آقا بچّه افتاد و مرد!» گفت:

امروز روز عید غدیر است، و مهمان‌هایی هم که اینجا هستند مهمان امیرالمؤمنین هستند؛ ما نباید عیش آنها را منقّص کنیم، اینها الآن ناراحت می‌شوند؛ بگذارید وقتی که غذا خوردند و تمام شد، آن‌موقع اطّلاع می‌دهیم!

 سفره را خودش می‌آورد و...، انگار نه انگار چیزی شده است! آنها هم چیزی نمی‌فهمند؛ بعد وقتی با خوبی و خوشی و سلام و صلوات و این حرف‌ها تمام شد، گفت:

قضیّه‌ای اتّفاق افتاده است؛ خدا ودیعه‌ای به ما داده بود و امروز از ما گرفت، حالا بیایید تا برویم و او را تشییع کنیم![[14]](#footnote-14)

 روز عید غدیر برای امیرالمؤمنین سفره انداخته بود، حضرت این‌طوری با او معامله می‌کند! با بعضی هم طور دیگر؛ که به‌به، از برکات سفرۀ امیرالمؤمنین، ده میلیون خمس به‌دست آورده‌ایم و هر کاری بخواهم می‌کنم! ما باشیم دوّمی را می‌چسبیم؛ امّا اولیاء اوّلی را می‌چسبند!

# حضرت حدّاد: «لطف اولیاء الهی در ستاندن است، نه دادن!»

 مگر آقا در همین کتاب روح مجرّد نفرمودند که آقای حدّاد فرمودند:

دادن آنها گرفتن است، نه اضافه کردن؛ لطف آنها ستاندن است، نه دادن![[15]](#footnote-15)

 اینکه می‌گیرند، این لطف است! بنابراین علّت اینکه ما بَطیء و بخیل هستیم، در عبارت حضرت سجّاد که: «و الحَمدُ لِلَّهِ الّذی أسألُهُ فَیُعطینی و إن کُنتُ بَخیلًا حینَ یَستَقرِضُنی»،[[16]](#footnote-16) این است که ما اینها را زوال‌پذیر می‌پنداریم! اگر من این کار را انجام بدهم، خب این از من کم می‌شود، و چون کم می‌شود برای خودم نگه می‌دارم. برای خودت نگه می‌داری؟! خیلی خوب، بچّۀ تو به خانه می‌رود و زمین می‌خورد و خونریزی مغزی می‌کند و باید دو میلیون پول جرّاحی بدهی؛ آیا این هم دست شما است؟! آیا می‌توانی جلوی این را هم بگیری؟! فرض کن که داری حقّی را ضایع می‌کنی، به تو می‌گویند: آقا این حق دارد ضایع می‌شود، شما نباید این کار را انجام بدهی! می‌رویم و انجام می‌دهیم، بعد به این امید که خب الحمدلله به نعمتی رسیدیم، ماشین را روشن می‌کنیم و تا سر خیابان می‌آییم، یک بچّه جلو می‌آید و به آن بچّه می‌زنیم و می‌میرد، یک میلیون می‌پردازی تا رضایت طرف را جلب کنی؛ این همان یک میلیونی است که نمی‌بایست بگیری! آقا تمام کارها روی حساب است! دست بنده و امثال بنده نیست، یک دست دیگری است! اگر اینجا دادی خب دادی، اگر ندادی یک روز دیگر و یک جای دیگر به سرت می‌آورند!

 روایت داریم: «اگر دست بخشنده داشته باشید، خب خوب است؛ وگرنه طور دیگری از شما می‌گیرند!»[[17]](#footnote-17) خیلی عجیب است!

 بارها من از حضرت آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ این روایت و این حکایت را شنیدم که برای رفقا می‌فرمودند، و شاید شما هم شنیده باشید؛ گرچه هو المسک، کلام ائمّه و بزرگان مانند مسک است و هرچه آدم بگوید، باز طراوت خودش را دارد! می‌فرمودند:

امیرالمؤمنین کنار درِ مسجد آمد و زمام استر خودش را به کسی داد تا نگه دارد. حضرت داخل مسجد رفت و برگشت. وقتی برگشت، گفت: «این دو درهم را به آن شخص بده!» یک‌دفعه دید که عجب، آن شخص زین را برداشته و دزدیده و برده است! حضرت گفت: «خیلی خوب، برو یک زین بخر و بیاور تا سوار شویم و به خانه برویم!» رفت و دید که دارند این زین را می‌فروشند! همان را به دو درهم خرید و آورد، حضرت فرمودند: «من می‌خواستم دو درهم به او بدهم، از راه حلال راضی نشد و خدا از راه حرام به او داد!»[[18]](#footnote-18)

 یک قضیّه ایشان تعریف کردند که حالا اسم نمی‌برم. در این مسجد قائم واقعاً آقا را خیلی اذیّت کردند؛ مخصوصاً این أواخر و برای این اوضاع و جریاناتی که پیش آمد! آقا آمدند و با اشتیاق زیادی جلسه تشکیل دادند و صحبت کردند و رأی‌گیری کردند و بیا و برو داشتند و... و در همۀ اینها هم اوّل خود ایشان می‌رفت؛ بعد از یک ربع یک نفر می‌آمد، بعد از نیم ساعت یکی دیگر می‌آمد، آن یکی دیرتر و... امّا آقا هیچ چیزی نمی‌گفتند! آخر بی‌تربیت‌ها، آقا با این‌همه علمش آمده و اینجا نشسته است! آخر دردتان کجا است؟! لامذهب‌ها، دیگر چطوری به شما بگویند؟!

 یک روز خود من با آقایی که مسئول مسجد بود، به این مجلس شورای فعلی رفتم که تقاضا کنیم: این پشت مسجد را که دو هزار متر زمین است واگذار کنند. ما آنجا با آنها یک درگیری پیدا کردیم و دیگر بماند که چه شد! اینها فقط و فقط به این علّت واگذار نکردند که نمی‌خواستند ببینید آقای سیّد محمّدحسین یک مرکزی در مقابل اینها برای خودش درست کرده است! فقط به همین جهت بود! بنده در جریان هستم، من در مذاکرات آنها شرکت می‌کردم و از قم به طهران می‌آمدم و خودم با بعضی از متصدّی‌ها نزد اینها می‌رفتم؛ تتمّه و چکیدۀ حرف اینها این بود: «شما می‌خواهید چه‌کار کنید؟!» مگر شما آقای سیّد محمّدحسین را نمی‌شناسید؟! شما نمی‌دانید او کیست؟! حرفی که آنها زدند این بود: «کاری که ایشان می‌خواهد بکند، خب ما هم می‌توانیم بکنیم!»

 بعد حضرت آقا گفتند: «خب بیایید صندوق درست کنیم!» خلاصه، صندوقی درست کردند و افرادی را جمع کردند که بعضی از آنها هم از دنیا رفته‌اند، خدا همه آنها را بیامرزد و رحمت کند! یکی از آنها که یک‌خرده متموّل‌تر بود، گفت: «یک میلیون می‌دهم!» یک میلیون آن موقع خیلی بود! یکی گفت: «فلان مقدار!» یک نفر هم ریش‌تراشیده آورده بودند، ولی وقتی دید برای کار خیر است، گفت: «من هم پانصد تومان می‌دهم!» من شخصاً آنجا شرکت داشتم و دیدم که صادقانه دارد می‌گوید.

 یکی از آنها آمد و سوسه دواند که حالا این پولی که می‌دهیم، خب می‌رویم و با آن کار می‌کنیم، برای چه بگذاریم اینجا مسدود بشود؟! و از این حرف‌ها! این آمد رأی بقیّه را هم زد؛ آن کسی که گفته بود یک میلیون، گفت: «سیصد تومان می‌دهم!» و آن را هم نداد! آن کسی هم که گفته بود پانصد تومان، اصلاً رأیش را زدند و رفت! اصلاً حضرت آقا را سنگ روی یخ کردند!

 همان کسی که رأی اینها را زد، بچّه‌اش را دزدیدند و پانصد هزار تومان گرفتند تا بچّۀ او را تحویل دهند! دقیقاً حساب می‌شود! چه کسی در سر او می‌اندازد که بچّۀ این را بدزدد؟ چرا بچّۀ همسایه را ندزدید؟! چرا نرفت بالایی را بدزدد یا پایینی را بدزدد؟! تا حالا حساب کرده‌اید؟! خب بیچاره، اگر او پانصد تومان را داده بود، به پای تو هم می‌نوشتند! امّا حالا نه دنیا داری و نه آخرت! به جان شما، اگر یک سر سوزن به پایش بنویسند! خب تقصیر خودت است! تمام شد، پانصد تومانش به هوا رفت! بعدش هم دختر بچّۀ او را کشتند! اینها ودایع خدا است، و ما باید آنچه را داریم ودیعه بدانیم؛ اگر ودیعه دانستیم دیگر بخیل نیستیم. یکی داده است و خودش هم می‌خواهد بگیرد؛ خب از یک جای دیگر می‌گیرد!

# رفع حوائج مردم در عین عدم تعدّی از مشیّت الهی

 چند وقت پیش، دو یا سه مورد بود که یک‌خرده در فکر آن بودم و ذهنم را گرفته بود و مشغولیّت داشتم. دیدم که این بندگان خدا فقط به من رجوع می‌کنند و نمی‌توانند جای دیگری بروند. از این قضیّه یک هفته گذشته بود و شب‌ها خوابم نمی‌برد که چه‌کار کنیم؟! بندگان خدا نیاز دارند و من هم ندارم، از کجا بیاورم؟! همین‌طور ذهنم مشغول بود تا یک شب یک‌دفعه برای من قضیّه روشن شد که اصلاً به تو چه مربوط است؟! نداری خب نداشته باش؛ به تو چه ربطی دارد؟! تو از خدا برای اینها دلسوزتری؟! این معانی آمد! تو دایۀ مهربان‌تر از مادری؟! دقیقاً همین معانی آمد! أستغفِرُ اللَه! فردا یک نفر آمد و مقداری پول به من داد! عجب؛ اوّل آن را به سر آدم می‌آورند و بعد حل می‌شود! به آقایان گفتم و آمدند و تا عصری حراجش کردیم و تمام شد و همه‌اش رفت. دایۀ دلسوزتر از مادر کیست؟! او دارد نگاه می‌کند، او دارد اوضاع را می‌بیند، او دارد توجّه می‌کند، او همه‌کاره است؛ آن اصل است و این فرع است. ما به مسائل فلسفیِ قضیّه کار نداریم و من اصلاً نمی‌خواهم وارد این مسائل بشوم؛ فقط همین مشاهدات خودمان و همین تجربیّات خودمان را دارم می‌گویم. ما باید خودمان را در این راستا قرار بدهیم که یکی می‌دهد و یکی را هم می‌فرستد و می‌گوید که آن را صَرف کن!

# بخل نورزیدن و نعمت الهی دیدن حوائج مردم

 حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام در این خطباتی که چاپ شده است، می‌فرماید:

و اعلَموا أنّ حَوائِجَ النّاسِ إلَیکُم مِن نِعَمِ اللَهِ عَلَیکُم؛[[19]](#footnote-19) «حوائج مردم به شما همۀ اینها نعمت است!»

ای داد بیداد، غفلت نکنید و این نعمت را از در خانۀ خودتان نرانید، که نعمت‌راندن از درِ منزل یعنی رد کردن تقاضای او!

بَخیلًا حینَ یَستَقرِضُنی!

وقتی من می‌توانم کاری انجام بدهم باید حرکت کنم، وقتی در موقعیّتی هستم و کاری ازدستم برمی‌آید باید انجام بدهم، اگر یک گرفتاری را می‌توانم برطرف بکنم باید انجام بدهم؛ و وقتی هم که برطرف می‌کنم نباید خوشحال بشوم که من این کار را کردم، نباید فخر بفروشم که من این کار را کردم، نباید به واسطۀ این به دیگران فخر بفروشم و نباید این باعث بشود که قضیّه‌ای در نفس خودم پیدا بشود؛ تمام اینها شیطان است، شیطان است، شیطان است! ما عبد هستیم، صفر هستیم، بندۀ تاجر هستیم؛ بندۀ تاجر نمی‌تواند به‌جای تاجر فخر بفروشد! پول برای تاجر است، نه برای بنده، و نه برای آن کسی که فقط کرکره را بالا و پایین می‌کشد! ما فقط کرکره بالاکش و پایین‌کش هستیم، ما فقط آب و جارو کن این کاروان‌سرا هستیم؛ دیگری خواجه است و دیگری مولا است، و مال و ریاست و قدرت و جمال و حیثیّاتِ دنیوی و اخروی، همه برای دیگری است!

 آقای حدّاد که پول نداشت تا انفاق کند، از این جهت ناراحت نبود که من پول ندارم تا انفاق کنم؛ چون اگر هم داشت همین بود و فرقی نمی‌کرد! حالا غصّۀ چه چیزی را بخورد؟! آن کسی هم که دارد و انفاق می‌کند نباید خوشحال بشود! مگر مال تو است؟!

# حال اولیاء الهی نسبت به نعمت‌های دنیوی

 امیرالمؤمنین به فضّه فرمود:

واقعیّتش ما این‌طوری هستیم که با نان جو و... سر می‌کنیم؛ می‌خواهی بیایی خب بیا، تو هم بینداز و بیا!

 آخر فضّه کیمیا داشت! قضیّۀ آن را آقا در انوار ملکوت آورده‌اند.[[20]](#footnote-20) وقتی به اهل بیت پیغمبر نگاه کرد که در دنیا مثل آنها پیدا نمی‌شود، ولی این‌طور زندگی می‌کنند، دلش سوخت! چیزی درست کرد و به آن کیمیا زد و طلا کرد و به حضرت داد، حضرت اوّل طوری گفتند که دلش نشکند و فرمودند: «به‌به، بارک اللَه! چه کار خوبی کردی! امّا اگر این را این‌طوری می‌کردی طلایش بهتر درمی‌آمد!»

 گفت: «عجب، مثل اینکه اینها هم مسلّط به علم کیمیا هستند و اینها هم می‌دانند!»

 حضرت فرمود: «تعجّب می‌کنی؟! خب برو از او که دارد در حیاط بازی می‌کند بپرس!»

 امام حسین داشت در حیاط بازی می‌کرد و توپ‌بازی می‌کرد، سراغ امام حسین رفت و به او نشان داد، امام حسین فرمود: «بارک اللَه، بارک اللَه!» همان‌طوری که دارد بازی می‌کند، حواسش جمع است؛ این هم مثل همان است، اوّل یک‌خرده بارک اللَه بارک اللَه گفت، بعد یک‌دفعه به هدف می‌زند! گفت: «اگر این‌طوری می‌کردی و گرمش می‌کردی و بعد این را به آن می‌زدی آلیاژ آن بیشتر بالا می‌رفت!»

 گفت: «عجب، اینکه چهار سالش است و دارد بازی می‌کند! ای آقا، اینها بزرگ و کوچکشان همه مثل هم هستند!» اینجا دیگر تسلیم می‌شود؛ حضرت هم منتظر این است و تا می‌بیند که تسلیم شد، می‌گوید: «ببین کجا آمده‌ای؛ جایی آمده‌ای که چهار سالۀ آن این حرف‌ها را کنار می‌زند! اگر می‌خواهی اینجا باشی خب تو هم بیا!»

 می‌گوید: «باشد!» نگاه می‌کند و می‌بیند که یک رودخانه‌ای از جواهرات دارد می‌گذرد! این هم همه را می‌اندازد و می‌آید![[21]](#footnote-21)

 در شرح حال سردار کابلی می‌خواندم که ایشان از بزرگان بود، مدّتی از عمرش را در زیرزمین منزلش با یک درویشی صَرف درست کردن طلا و کیمیا کرده بود؛ روزها و شب‌ها را صرف کرد، دائماً از این زیرزمین و از این انبیق‌ها[[22]](#footnote-22) و... دود به هوا می‌رفت، این را داخل آن بریز و از این طرف و از آن طرف قاطی بکن، که خلاصه طلا درست کند! اهل ریاضات و اهل این مسائل بود؛ امّا آخر برای چه؟! بعد وقتی که خسته شد و هیچ‌کاری نتوانست انجام بدهد، گفت: «آقا ما که نمی‌توانیم انجام بدهیم، بلند شو و برو!» او هم گذاشت و رفت! مرد بزرگ و متموّلی هم بود، به کلفتش گفت: «بیا برو زیرزمین را تمیز کن و شیشه‌ها و همۀ اینها را جمع کن!» این آمده بود و شیشه‌ها را یکی‌یکی کنار حیاط تمیز می‌کرد، اتّفاقاً یکی از این شیشه‌ها شکست، یک‌مقدار موادّ سفت‌شده در این شیشه بود، وقتی که آمد این را بسابد دید زرد است! بیرون آمد و گفت: «این زرد است!» سردار کابلی بلند شد و گفت: «نکند این طلا است و ما خبر نداشتیم!» رفت و یکی از این زرگرها را آورد، او گفت: «بله، این طلای چهارده عیار است!» حالا در سرش زد که: «ای داد بیداد، من فرمول این را می‌دانستم! حالا در این‌همه شیشه از کجا این یکی را دربیاوریم؟!» حالا مدّت‌ها تلاش کرده بود! خب می‌خواهی چه‌کار کنی؟! می‌خواهی طلا به‌دست بیاوری که فوق فوقش دیگر انفاق کنی؟! آقا از طرف من به تو ضمانت که تو در خانه‌ات بنشین و کارت را بکن، ثواب انفاق را به تو می‌دهند به شرط اینکه وقتی که پول درآوردی انفاق کنی! اگر پول درنیاوردی، به ضمانت من، روز قیامت ثواب انفاق را به تو می‌دهند؛ اگر ندادند بیا آن‌موقع یقۀ جدّ من را بگیر! این بازی‌ها چیست؟! آخر آدم می‌رود طلا درست کند؟! وظیفه‌ات را انجام بده و برو پی کارت! باید این حال باشد!

# ودیعۀ الهی بودن نعمت‌ها و الطاف خداوند

 محصّل کلام اینکه انسان باید تمام نعمت‌هایی را که خدا به او داده است، مقطعی بداند و نه دائمی، و ودیعه بداند و نه به‌طور مستقل! ما نسبت به ذات خودمان استقلال نداریم، یعنی نمی‌توانیم ذات خودمان را نگه داریم؛ آن‌وقت آیا دیگر می‌توانیم این ریاسات، محبّت‌ها، ارادت‌ها، ارزش‌ها و این علوم را نگه داریم؟! همین علوم را یک روز داریم و فردا از ما می‌گیرند، همه را از ما می‌گیرند! هرچه به ما داده‌اند، پس می‌گیرند و ما را لخت و برهنه در قبر می‌گذارند! ما باید تمام اینها را عاریه بدانیم و همۀ اینها را مستند به منبع لایزال بدانیم، اینکه از آنجا آمده است و به آنجا برمی‌گردد. اگر این‌طور شد دیگر مثل روایت عنوان بصری که امام صادق به عنوان می‌فرماید، آن‌طور می‌شویم که تمام اموال را اموال اللَه می‌دانیم و تمام حیثیّات را حیثیّات خدا می‌دانیم؛[[23]](#footnote-23) و او هم مثل شطرنج‌باز مهره را عوض می‌کند و از اینجا برمی‌دارد و آنجا می‌گذارد، از آنجا برمی‌دارد و اینجا می‌گذارد؛ دیگر آن‌وقت ما «بَخیلًا حینَ یَستَقرِضُنی» نیستیم.

# غرض اصلی از دعا خواندن و گریه و إنابه کردن

 إن‌شاءاللَه از خدا می‌خواهیم که ما را موفّق کند که این فقرات ادعیۀ حضرت سجّاد در ما تحقّق پیدا کند! نشستن و خواندن خوب است، حالی هم می‌کنیم و دو قطره اشک هم می‌ریزیم؛ ولی آنچه مهم است این است که باید به دنبال تحقّق این معنا برویم. البتّه گریه‌کردن خوب است و فایده دارد و نمی‌گویم که اصلاً فایده ندارد!

 یک دفعه ما خدمت آقا بودیم، آقا به ما فرمودند: «یک‌خرده قرآن را تفسیر کن!» ما هم تفسیر کردیم، بلکه یک‌خرده قرآن را ترجمه کردیم؛ بعد یک‌جا من این مطلب را عرض کردم که: وقتی به زیارت امام رضا می‌روی قصد قربت کن، و این‌طور نباشد که وقتی که شما را اتوبوس جا گذاشت یا پنچر شد یا طیّاره باطل شد، بگویید حالا که باطل شد، می‌رویم و یک زیارت می‌کنیم؛ این زیارت هیچ فایده‌ای ندارد! بعد وقتی که صحبت تمام شد، آقا به ما اعتراض کردند، ایشان فرمودند:

نه، نمی‌توانی بگویی که فایده ندارد! فایده دارد ولی فایدۀ آن کم است! نگو که فایده ندارد! به‌مقداری که خلوص است، به همان مقدار فایده می‌برد! آیا این می‌توانست به‌جای زیارت امام رضا سینما برود یا نه؟! خب چرا نرفت؟!

گرچه اگر هواپیمای او درست می‌شد، به طیّاره سوار می‌شد و می‌رفت؛ ولی بالأخره الآن به‌جای اینکه برود در خانه بنشیند، می‌گوید که زیارت می‌رویم، و ده درصد برایش می‌نویسند! همان ده درصد را از خدا بخواهد که بیشتر کند!

# نحوۀ بیان مسائل تربیتی در دعای ابوحمزه

 به هر صورت، روش همۀ بزرگان این بود که راه و تعلیم صحیح را به ما ارائه بدهند، و این دعاهای صحیفۀ سجّادیه معجزۀ امام سجّاد است که خودش را در بدن من آورده است و دارد با زبان من صحبت می‌کند، و خودش را در بدن شما آورده است و دارد با زبان شما صحبت می‌کند؛ خودش را در بدن یک‌یک ما آورده است و آنچه را که وجود ما، کمال ما، تربیت ما، فقر ما و نیاز ما محتاج به او است، دارد در دهان ما می‌گذارد! همین دعایی که امشب خواندم، اگر ما واقعاً یک‌یک فقرات این دعای ابوحمزه را از اوّل شروع کنیم به گفتن، می‌گوییم انگار اصلاً امام نیست؛ این آدمی‌است که نه علم دارد، نه پول دارد، نه پدر دارد، نه مادر دارد، و هیچ چیزی در دنیا ندارد و دارد به خدا می‌گوید که خدایا من این هستم، وضع من این است، نفس من این است، هویٰ این است، شیطان این است، موانع هم این است، خصوصیّات من این است، وُسع من این است! این حضرت سجّاد آن‌چنان دقیق می‌رود و این‌طوری تمام درون دل آدم را بیرون می‌ریزد! شیطان موقع ذکر می‌آید، یا موقعی که می‌خواهی کمک کنی بُخل می‌آید؛ پس خدایا چه‌کار کنیم که در خلوت و جلوتمان به تو تقرّب پیدا کنیم؟ یعنی می‌توانیم بگوییم که این دعای أبی‌حمزه یک آیین‌نامۀ تربیتی است. اصلاً خصوصیّاتش با دعاهای دیگر فرق می‌کند، و شاید دعای أبوحمزه در بین ادعیه منحصر به فرد باشد و نظیر نداشته باشد! دعاهای دیگر مضامین دیگری دارند، ولی این خیلی عجیب است!

 إن‌شاءاللَه امیدواریم که از برکت این بزرگان، قصور ما را به بزرگواری و کرامت خودشان رفع کنند و غمض عین کنند! ما آدم طمّاعی هستیم و طمع داریم، از آن طرف هم که حضرت خودش می‌فرماید: «من در عطایا و در بخشش تو طمع دارم!»[[24]](#footnote-24) إن‌شاءاللَه امیدواریم که این ادعیه در ما لباس تحقّق بپوشد و ما مصداق اتمّ و راهرو و پیرو این بزرگان واقع بشویم!

اللَهمّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

1. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ١، ص ١٥٧، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. [↑](#footnote-ref-1)
2. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ٦١. [↑](#footnote-ref-2)
3. الغدیر، ج ١، ص ٣٥؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٢٦٢. [↑](#footnote-ref-3)
4. تفسیر القمی، ج ١، ص ١٧٤. [↑](#footnote-ref-4)
5. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ١، ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-5)
6. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٣٦، خطبه ٣: خطبه شِقشِقیّة. [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٨، ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-7)
8. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٣٧، خطبه ٣، خطبه شِقشِقیّة. [↑](#footnote-ref-8)
9. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ٢، ص ٥٨٠ و ٥٨٣ و ٧٦٥؛ السقیفة و فدک، ص ٦١. [↑](#footnote-ref-9)
10. الخرائج و الجرائح، ج ٢، ص ٨٤٧. [↑](#footnote-ref-10)
11. وقعة الطف، ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-11)
12. همان، ص ٢٠٥؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩٦. [↑](#footnote-ref-12)
13. مسکّن الفؤاد، ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-13)
14. گنجینۀ دانشمندان، ج ٥، ص ٢١٦. [↑](#footnote-ref-14)
15. روح مجرّد، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-15)
16. الإقبال بالأعمال الحسنة، فقره‌ای از دعای أبوحمزه ثمالی. [↑](#footnote-ref-16)
17. غرر الحکم و درر الکلم، ص ٦٠٢؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٤١٢؛ بحار الأنوار، ج ٩٣، ص ١٣١. [↑](#footnote-ref-17)
18. فقه القرآن، ج ٢، ص ٣٩؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٣، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-18)
19. نزهة الناظر، ص ٨١؛ لمعات الحسین علیه السّلام، ص ١٩. [↑](#footnote-ref-19)
20. انوار الملکوت، ج ١، ص ٦٩. [↑](#footnote-ref-20)
21. مشارق أنوار الیقین، ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-21)
22. لغت‌نامۀ دهخدا: «ظرفی است برای تقطیر مایعات و گرفتن عصاره و عرق.» [↑](#footnote-ref-22)
23. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥:

    «قُلتُ: یا أباعَبدِاللَهِ! ما حَقیقَةُ العُبودیَّةِ؟

    قالَ: ”ثَلاثَةُ أشیاءَ: أن لا یَرَی العَبدُ لِنَفسِهِ فیما خَوَّلَهُ اللَهُ مِلکًا، لِأنّ العَبیدَ لا یَکونُ لَهُم مِلکٌ، یَرَونَ المالَ مالَ اللَهِ، یَضَعونَهُ حَیثُ أمَرَهُمُ اللَهُ بِهِ؛ و لا یُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبیرًا؛ و جُملَةُ اشتِغالِهِ فیما أمَرَهُ تَعالیٰ بِهِ و نَهاهُ عَنهُ.“»

    روح مجرد، ص ١٨١: «گفتم: ای أباعبداللَه! حقیقت عبودیّت کدام است؟

    گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش دربارۀ آنچه را که خدا به وی سپرده است مِلکیّتی نبیند، چراکه بندگان دارای مِلک نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند، و در آنجایی‌که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می‌گذارند؛ و اینکه بندۀ خدا برای خودش مصلحت‌اندیشی و تدبیر نکند؛ و تمام مشغولیّاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.» [↑](#footnote-ref-23)
24. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ١، ص ١٥٩، فقره‌ای از دعای أبوحمزۀ ثمالی:

    «إذا رَأیتُ مَولایَ ذُنوبی فَزِعتُ، و إذا رَأیتُ کَرَمَکَ طَمِعت!» [↑](#footnote-ref-24)